هو العلیم

الف‌ولام در عربی همیشه نشانه معرفه بودن است؟

تفاوت جنس، استغراق و عهد در نقد آخوند و خویی

سلسله دروس خارج اصول فقه ـ مطلق و مقیّد ـ جلسه صدوسی‌ودوم

استاد
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

الف‌ولام در دیدگاه آخوند و خویی

راجع به «الف‌ولام» عرض شد که قول معروف و مشهور این است که «الف‌ولام» فقط «الف‌ولام» تعریف است و الف‌ولامی به اسم «الف‌ولام» جنس یا استغراق یا زینت وجود ندارد و اشکالی که بر این نظریه وارد شد عرض شد.

دیدگاه آخوند درباره زینت بودن الف‌ولام

مرحوم آخوند در ***کفایه*** قائل‌اند که «الف‌ولام» به‌طورکلی و بأیّ‌نحوٍکان للزینة است، للتزیین است و معانی تعریفیه و مفاهیم تعریفیه از قرائن حالیه یا مقالیه استفاده می‌شود؛ به‌جهت اینکه یک حرف واحد اگر بر معنایی غیر از آن معنای مفهوم خودِ لفظ دلالت کند، این بسیار بعید است و اگر ما بدون قرینه «الف‌ولام» بیاوریم، این «الف‌ولام» هیچ دلالتی بر معنایی ندارد.

مثلاً ما بگوییم: «أکرم الرجل.»؛ خب این «الف‌ولام» دلالت بر چه معنایی دارد، بدون اینکه آن قرینه (قرینه حالیه، مقامیه یا مقالیه)، دال بر فرد معیّن و معرَّف کند؟! فعلیٰ‌هذا بنا بر فرمایش و کلام مرحوم آخوند جمیع اقسام «الف‌ولام» بأیّ‌نحوکان، چه عهد ذکری یا عهد خارجی یا عهد ذهنی یا «الف‌ولام» جنس، «الف‌ولام» استغراق، «الف‌ولام» تزیین، در جمیع موارد، این «الف‌ولام»، «الف‌ولام» تزیین خواهد بود. این کلام مرحوم آخوند بود.[1]

پیوند الف‌ولام جنس با مسئله علم جنس

و بیان ایشان در جنس محلای به «الف‌ولام» که بحثش در روز قبل شد، دقیقاً مانند بیان ایشان در باب علم جنس است؛ یعنی به همان دلیلی که در باب علم جنس قائل به تجرید علم جنس در حمل بر افراد خارجی بودند، «الف‌ولام» جنس را هم قبول نمی‌کنند. یعنی مرحوم آخوند اشکال وارد می‌کردند بر علم جنس و علم جنس را قبول نکردند و دلیل بر عدم قبولیت علم جنس را تقیید مفهوم ذهنی به وصف تعریف ذکر کردند؛ یعنی در اسامه بنا بر کلام صاحب ***ألفیّه***: «کذا أسامه علم للاسد.[2]» مرحوم آخوند می‌فرمودند که علم جنس یعنی این اسامه وضع شده است برای مفهوم و جنس اسد، به لحاظ تعریف آن و تمیّز آن در ذهن، یعنی اسدِ متمایزهٔ در ذهن از سایر حیوانات، از سایر اجناس؛ این اسد متمایزهٔ فی الذهن، موضوعٌ‌له برای اسامه خواهد بود.

قید ذهنی و دشواری حمل بر افراد خارجی

بناءً‌علیٰ‌هذا لاشک و لاشبهه که مفهومی که متعیّن در ذهن باشد، وعاء و ظرف آن، نفسِ ذهن خواهد بود، نه افراد خارج و به‌واسطهٔ این مسئله، علم جنس از تحت کلی طبیعی که تحقق آن، تحقق خارجی افراد است، خارج می‌شود؛ ولی ما می‌بینیم اسامه را افراد بر مصادیق خارجی اسد حمل می‌کنند: «هذه أسامة، هذه أسامة، هذه أسامة.»

و لذا بنا بر فرمایش مرحوم آخوند چاره‌ای نداریم که قائل به تجرید موضوعٌ‌له از قید دخیل در آن بشویم؛ یعنی این موضوعٌ‌له را که مقیّد است به تعریف ذهنی، تجرید کنیم از آن تعریف ذهنی. یعنی همان‌طوری که لفظ اسد وضع شده است برای آن مفهوم جنسی و ما وقتی که اسد می‌گوییم حمل می‌کنیم بر افراد خارجی، اسامه هم حمل می‌شود بر همین افراد خارجی و آن معنای تعریف ذهنی از اسامه

---

۱ ***کفایة الأصول***، ص ۲۴۵.
۲ ***شرح الکافیة الشافیة***، ج ۲، ص ۴۴۸.

حذف می‌شود.

مثال عالم و تجرید قیود معنای آن

مثل اینکه فرض کنید که ما عالِم را وضع کنیم به وضع موضوعٌ‌له خود برای فقیه حکیم و فیلسوف. یعنی اگر فردی باشد که فقیه باشد و حکیم نباشد به او نمی‌شود عالم گفت. اگر فردی باشد که حکیم باشد ولی فقیه نباشد به او عالم نمی‌شود گفت؛ پس الآن عالم وضع شده است برای جنس فقاهت توأم با حکمت و فلسفه.

اگر ما بخواهیم این عالم را حمل کنیم بر فقیه مجرد، ما موضوعٌ‌له را تجرید کرده‌ایم از قید حکمت، و اگر بخواهیم این عالم را حمل کنیم بر حکیم بدون فقه و فقاهت، موضوعٌ‌له را مجرد کرده‌ایم از فقه، در اسامه هم مطلب همین‌طور است.

بنا بر فرمایش مرحوم آخوند اگر اسامه وضع شده باشد برای موضوعٌ‌له به قید وعاء ذهنی و تعریف ذهنی آن؛ یعنی وضع شده است برای جنس اسدی که در ذهن از سایر اجناس متمایز است، نه‌اینکه وضع شده برای اسد خارجی. [وقتی اسامه وضع شده است] برای این ماهیتی که در ذهن است و از سایر ماهیات خارج است؛ پس مسلّم این است که چنین ماهیتی فرد خارجی ندارد. من اسم اسد متمایز از بقیهٔ اجناس را اسامه می‌گذارم، نه‌اینکه اسم اسد را اسامه بگذارم، نه‌اینکه اسم این جنس را اسامه بگذارم.

در اینجا این جنسی که در ذهن من از بقیهٔ اجناس متمایز است، چون این جنس دارای تمایز است، من اسمش را اسامه می‌گذارم. من برای این جنس یک حساب دیگری باز کردم، یک فرد دیگری باز کردم. همان‌طوری که مرحوم نائینی قائل به این مطلب بودند.

بنابراین لازمهٔ این، تجرید است و لازمهٔ تجرید لغویّت است. بناءً‌علیٰ‌هذا مرحوم آخوند به‌کل، علم جنس را انکار کردند و می‌فرمایند: «ما علم جنس نداریم.» و اعتراض ما بر مرحوم آخوند و بر مرحوم نائینی و بر مرحوم آقای خوئی قبلاً در بحث علم جنس در روز قبل گذشت.

لزوم تجرید در جنس همراه الف‌ولام

در اینجا مرحوم آخوند همین اعتراض را به‌همین نحو بر جنس محلای به «الف‌ولام» می‌فرمایند. می‌فرمایند که:

> «ما در جنس محلای به "الف‌ولام" باید به‌همین تجرید قائل بشویم. چون "الف‌ولام" بر سر جنس می‌آید یعنی جنس را در ذهن معرفه می‌کند، جنس را در ذهن متمایز از بقیهٔ افراد می‌کند، مثل اسامه می‌ماند. در علم جنس آن جنس از بقیهٔ اجناس متمایز است، در جنس مُحَلّیٰ به "الف‌ولام" هم جنس متمایز می‌شود، آن‌وقت اگر بخواهد حمل بشود بر افراد خارجی، ما نیاز به تجرید داریم، یعنی آن معرفه بودن را از جنس باید بگیریم تا اینکه حمل بشود بر این.»

وقتی که می‌گویم: «أکرم الرجل.»؛ این رجل در اینجا جنس است. «الف‌ولام» این رجل را در ذهن از بقیهٔ اصناف متمایز می‌کند؛ از مرأه متمایز می‌کند؛ از خنثیٰ متمایز می‌کند و این دلالت می‌کند بر یک فرد خارج. خب اینکه بخواهد بر یک فرد خارج دلالت بکند، شما باید این معنای جنسیّت را از او بگیرید، این جنسیّتی که در اینجا در ذهن متمایز شده یعنی مردی که از مرأه متمایز است أکرمه؛ «الرجل الذی هو یمتاز عن المرأة أکرمه.» پس این حمل بر افراد خارج نمی‌شود. «الرجل الذی یمتاز عن المرأة»؛ این فرد در ذهن است در خارج نیست؛ در خارج مصادیق الرجل است؛ یعنی مصادیق رجل است، نه رجل به وصف امتیاز عن المرأة، رجل به وصف امتیاز عن المرأة، فقط وعائش وعاء ذهن است و وعاء خارج نیست.

لذا مرحوم آخوند در اینجا به‌طورکلی «الف‌ولام» را «الف‌ولام» معرفه نمی‌دانند و می‌فرمایند که: «ما "الف‌ولام" معرفه اصلاً نداریم؛ قرائن و شواهد است که جنس را برای انسان معرفه می‌کند، یعنی تبدیل به فرد می‌کند.» رجل در اینجا دلالت بر جنس می‌کند، «الف‌ولام» هم «الف‌ولام» زینت

است، قرائن خارجی می‌آید این رجل که جنس است را مشخص می‌کند و در یک فرد متعیّن می‌کند. پس به «الف‌ولام» ربطی ندارد. لذا ایشان بنا بر این مبانی خودشان به‌طورکلی «الف‌ولام» را از دائرهٔ تعریف جدا بردند.[1]

ال حرفُ تعریف أو اللام فقط *** فنمطٌ عرّفت قل فیه النمط[2]

اینها را دیگر یادتان می‌آید یا یادتان رفته است؟! از دائرهٔ تعریف این «الف‌ولام» به‌طورکلی اصلاً خارج می‌شود. این کلام مرحوم آخوند بود.

نقد انکار دلالت الف‌ولام بر تعریف

اشکالی که بر این مطلب و بر این مسئله وارد می‌شود این است که ما در خیلی از موارد می‌بینیم که این «الف‌ولام» بدون هیچ‌گونه قرینه‌ای، این معرفه دلالت بر فرد مشخص خارجی می‌کند و قرینه صرف تبادر به ذهن است. حالا اگر شما اسم تبادر را قرینهٔ حالیه می‌گذارید، آن یک حرف دیگر است.

در «الف‌ولام» عهد یا در «الف‌ولام» عهد ذکری یا عهد حضوری، خود «الف‌ولام» دلالت بر اشاره خارجی می‌کند. اگر این‌طور نباشد، شما همین مطلب را در باب اسماء اشارات هم باید بفرمایید.

مقایسه الف‌ولام با اسم اشاره و ضمیر

در باب اسماء اشارات و ضمائر شما چه می‌فرمایید؟ مگر ضمائر معرفه نیستند؟! اسماء اشارات «هذا»، «هذه»، «اولئک»، اینها مگر معرفه نیستند؟! خب اینها هم دلالت بر اجناس می‌کنند، دلالت بر افراد می‌کنند. شما در آنجا هم باید بگویید که خود اسم اشاره که «هذا» است، دلالت نمی‌کند؛ حضور او معرِّف تعریف اوست؛ حضور او مشخِّص تعریف است. یا فرض کنید که در اسماء اشاره، ذکر ما سبقِ یک مفهومی و جنسی دلالت بر تعریف او می‌کند. بنابراین «هم» معرفه نیست؛ درحالی‌که این خلاف و از أبدَه بدیهیات است.

حضور اسماء اشاره و مفاهیم و مصادیق اسماء اشاره یک مطلب است، هذا یک مطلب دیگر است؛ خود اسماء اشاره معرفه هستند، نه‌اینکه به دلایل مقامیه و حالیه این مصادیق اسماء اشاره و مدخول اسم اشاره و ضمائر را معرَّف بکنند. نفس اسماء اشاره دلالت بر تعریف مدخول خودشان می‌کنند.

وقتی می‌گویند: «جاء زید و ضربته.»؛ این ضربته، «ه» برمی‌گردد و رجوع به زید می‌کند. ضربته این «ه» ضمیر است؛ آیا معرفه است یا نکره؟ معرفه است. از کجا معرفه است؟ چون مرجوع به زید است و زید در آنجا مشخص است.

بالاتر از این در «جاء رجل و ضربته»، رجل در اینجا نکره است یا معرفه؟ این نکره است؛ اما «ه» در اینجا معرفه است. چون «ه» دلالت بر تشخص می‌کند؛ بر تشخص همین مرد ولو اینکه خود همین مرد نکره است، ولو اینکه نفس رجل نکره است، اما چون در اینجا بحث روی «ه» است، «ه»ای که در ضربته هست، این «ه» در اینجا وقتی که می‌خواهد ارجاع به این رجل پیدا کند مشخص می‌شود. «ضربته» یعنی «ضربت نفس هذا الرجل، لا رجل آخر، لا امرأ اخر، نفس هذا الرجل.»

بنابراین این چیزی که شما می‌گویید «الف‌ولام» معرفه به‌طورکلی برای تزیین است و از قرائن است، قضیه این‌طور نیست؛ «الف‌ولام» معرفه مثل اسماء اشارات می‌ماند؛ مثل ضمائر می‌ماند؛ هیچ فرقی در اینجا بین مدخولشان نخواهد بود. این یک مطلب.

تفاوت الف‌ولام تعریف، جنس و استغراق

مطلب دیگر اینکه شما جنس محلای به «الف‌ولام» را به‌طور مطلق داخل در جمیع اقسام مدخول

---

۱ *کفایة الأصول*، ص ۲۴۴.
۲ *البهجة المرضیة علی الفیة ابن‌مالک*، ص ۷۷.

«الف‌ولام» قرار دادید و بعد اشکال وارد کردید بر اینکه «الف‌ولام» دلالت بر تعریف نمی‌کند. ولی در اینجا آن نکته‌ای که موجب غفلت شده این است که جنس محلای به «الف‌ولام»، یا «الف‌ولام» تعریف دارد یا «الف‌ولام» جنسیّت دارد. این چیزی که مشهور قائل به وحدت مفهوم «الف‌ولام» فی جمیع الموارد شدند، این محل تأمل است.

«الف‌ولام» اقسام متفاوتی دارد یا برای تعریف است یا برای غیر تعریف، چنان‌که در روز قبل این مسئله روشن شد که یا «الف‌ولام» عهد داریم یا «الف‌ولام» غیر عهد داریم.

در همین جنس یک‌وقتی می‌گویم: «أکرم الرجل.»؛ یعنی «أکرم الرجلَ المعهودَ المذکورَ المشخصَ فی ما بینی و بینک.» و این معنای أکرم الرجل است. الآن رجل در اینجا جنس است و «الف‌ولام» عارض بر آن شده است؛ یک‌وقتی نه، من در اینجا می‌گویم: «أکرم الرجل لا المرأة؛ یعنی جنس مرد را اکرام کن، نه‌اینکه زن را.»

تفاوت نکره و جنس در لحاظ گوینده

در روز قبل تفاوت بین أکرم الرجل و أکرم رجلاً عرض شد ـ اینها دقائقی است که خلط این دقائق از نقطه‌نظر ادبی موجب شده است که افرادی «الف‌ولام» عهد را انکار کنند مطلقاً و بعضی بین نکره و بین جنس خلط کنند؛ و بعضی بین «الف‌ولام» استغراق و «الف‌ولام» جنس خلط کنند ـ یک‌وقتی متکلم می‌خواهد بر حسب عادی بگوید: «أکرم رجلاً؛ یک مرد را اکرام کن، یک رجل را اکرام کن.» یعنی متکلم در مقام نظارت به اکرام زن یا اکرام مرد نیست، در مقام نظارت و لحاظ رجولیّت و انوثیّت نیست؛ بلکه فقط در مقام اطلاق است، همین! در اینجا می‌گوید: «أکرم رجلاً؛ یک مردی را اکرام کن.»

یک‌وقتی متکلم لحاظ رجولیّت و امتیاز او را از انوثیّت مورد توجه قرار می‌دهد؛ می‌گوید: «أکرم الرجل لا المرأة.» وقتی می‌گوید: «أکرم الرجل»، جنسیّت را مورد لحاظ قرار می‌دهد، نه‌اینکه اکرام رجل را مورد لحاظ قرار بدهد. می‌گوید: «جنس رجولیّت مورد لحاظ من است؛ حتماً و حتماً باید این اکرام روی رجولیّت برود، نه روی انوثیّت.»

تمایز توجه به جنس و شمول افراد

التفات فرمودید فرق بین نکره و بین جنس چیست؟ در نکره همان جنس است؛ فرق نمی‌کند؛ ولی لحاظ متکلم تفاوت پیدا می‌کند و همین مطلب در مورد «الف‌ولام» استغراق هم می‌آید. وقتی که من می‌گویم: «جمع الأمیرُ الصاغةَ.» (***مطول*** که یادتان می‌آید یا آن هم یادتان رفته است؟!) در باب مسند الیه در جمع الأمیرُ الصاغةَ تفتازانی در آنجا آن‌طوری‌که یادم هست حدود سه صفحه در بحث «الف‌ولام» جنس و «الف‌ولام» عهد و «الف‌ولام» استغراق (استغراق عرفی، استغراق منطقی) بحث می‌کند و بسیار بحث عالی و دقیقی دارند و همهٔ مطالبشان هم در آنجا صحیح است. می‌فرمایند که: «فرق بین "الف‌ولام" جنس و "الف‌ولام" استغراق این است که "الف‌ولام" جنس اشاره به جنس است؛ ولی "الف‌ولام" استغراق اشاره به فرد است.[1]»

مطلبی که بعضی فرمودند بنا بر تقریر بزرگان و فرقی بین استغراق و بین جنس نگذاشتند، در اینجا محل تأمل است. در «الف‌ولام» استغراق از اوّل نظر به جنس نیست؛ نظر به افراد خارج است؛ نظر به فرد است. «جمع الأمیرُ الصاغةَ» یعنی «جمع الأمیر کل صائغ فی البلد»؛ نه «جمع الأمیرُ جنسَ الصاغة و ماهیةَ الصاغة و مفهومَ الصاغة»؛ این معنی ندارد و خنده‌آور است. این مضحک است که بگوییم: «جمع الأمیر جنس الصاغة و ماهیة الصاغة.»

پس «الف‌ولام» استغراق به افراد خارج برمی‌گردد به‌نحو شمول، ولی در «الف‌ولام» جنس اصلاً به افراد خارج کاری نداریم، افراد خارج را ما لحاظ نمی‌کنیم؛ نفس الجنس را ما لحاظ می‌کنیم. وقتی که من می‌گویم: «أکرم الرجل لا المرأة»؛ در اینجا نمی‌خواهم بگویم که رجل را اکرام کن،

---

۱ ***المطول***، ص ۷۹.

می‌خواهم بگویم که اکرام تو باید به جنس رجل بخورد و مرأه به‌هیچ‌وجه در تحت اکرام تو نباشد.

برتری دلالت جنس در آیات سوره حمد

مثال دیگر در ﴿ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ﴾[1] و همین‌طور آیاتی که بعد از ﴿ٱهۡدِنَا ٱلصِّرَٰطَ ٱلۡمُسۡتَقِيمَ﴾[2] می‌آید است که این «الف‌ولام» در ﴿ٱلصِّرَٰطَ﴾ هم، «الف‌ولام» جنس است، نه‌اینکه «الف‌ولام» استغراق باشد و در «الف‌ولام» جنس مسئله خیلی قوی‌تر از استغراق است و متکلم لحاظ اقویٰ از استغراق فردی را می‌کند.

در اینجا منظور این است که ﴿ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ﴾ یعنی؛ «خدایا، جنس حمد و مفهوم حمد اختصاص به ذات تو دارد.»؛ نه‌اینکه هر حمدی که در خارج اتفاق می‌افتد، این حمد بالمآل رجوع به ذات تو دارد که در اینجا ﴿ٱلۡحَمۡدُ﴾ دلالت بر استغراق فردی باشد؛ نه، استغراق در اینجا نمی‌گوید که جمیع حمدها مال تو است تا اینکه یک شخصی اعتراض کند و بگوید که: «ما من عام إلاّ و قد خُصّ»؛ جمیع حمدها اختصاص به ذات احدیت دارد إلاّ بعض الحمد؛ پس بعضی از اقسام حمد، اختصاص به ذات خدا ندارد.

نه، در اینجا از اوّل مسئله را روی ماهیت حمد برده است؛ یعنی اصلاً هر جنس حمدی، نفس حمد، جنس حمد، اختصاص به ذات اله دارد و مشخص است که این جنس حمد در خارج در ضمن افراد تحقق پیدا می‌کند؛ در این شکی نیست و این فرق می‌کند تا اینکه ما بگوییم که جمیع حمدها اختصاص به خدا دارد؛ این قوی‌تر است. یعنی حکم روی جنس اقوای از حکم روی عام استغراقی و جنس مُحَلّی به «الف‌ولام» استغراق است. جنس حمد الآن اختصاص به ذات اله دارد.

این اشکال عدم فرق بین «الف‌ولام» جنس با «الف‌ولام» استغراق و اشکال عدم فرق بین «الف‌ولام» جنس و بین «الف‌ولام» تعریف بود که مرحوم آخوند را به این اشکال انداخت.

پاسخ خویی به اشکال تجرید

و اما جوابی که مرحوم آقای خوئی از این اشکال مرحوم آخوند می‌دهند، بنا بر تقریر بزرگان، این است که «الف‌ولام» جنس، همچون اسامه که علم جنس است، در مقام ثبوت و در مقام امکان، نه در مقام اثبات، اشکال ندارد که این «الف‌ولام» جنس اشاره باشد به یک ماهیت متعیّنهٔ در ذهن؛ بدون اینکه آن تعیّن و تقیّد قید برای موضوعٌ‌له باشد؛ این اشکال ندارد. لهذا ما نیازی به تجرید نداریم و لغویّت لازم نمی‌آید.

یعنی همان‌طوری که در اسامه می‌فرمودند که اسامه علم است برای یک ماهیت متعیّنهٔ در ذهن، بدون وصف تعیّن که در اطلاق خارج محتاج به تجرید آن ماهیت از این وصف تعیّن در ذهن باشیم، همین‌طور در «الف‌ولام»ی که بر سر جنس می‌آید، مسئله از همین قرار است؛ در اینجا هم قائل هستیم بر اینکه این «الف‌ولام» دلالت می‌کند بر یک ماهیت متعیّنهٔ در ذهن بدون این تعیّن.[3]

نقد دخالت تعین ذهنی در معنا

ما از این مطلب در روز گذشته جواب دادیم بر اینکه ماهیت متعیّنهٔ در ذهن به وصف تعیّن، نه‌تنها معنا ندارد، بلکه در اینجا آن تعیّن و امتیاز، وصف انتزاعی از اطلاق الفاظ است بر مفاهیم و بر اجناس خودشان. همین‌که شما یک لفظ را بر یک مفهومی اطلاق می‌کنید، امتیاز، وصف انتزاعی اوست؛ ما دیگر نیازی به وصف تعیّن نداریم. لفظ اسد دلالت می‌کند بر یک مفهوم ممتاز و طبیعت

---

۱ سوره حمد (۱)، آیه ۲.
۲ سوره حمد (۱)، آیه ۶.
۳ ***محاضرات فی أصول الفقه***، خوئی، ج ۴، ص ۵۲۴.

ممتاز عن بقية الحيوانات؛ لفظ ذئب دلالت دارد بر ماهیت ممتازة عن بقية الحيوانات مثل اسد و مثل البقرة و مثل الغنم و امثال‌ذلک.

و اگر ماهیتِ مشخص است، خب این صنف است. صنف علم جنس نیست؛ صنف عبارت است از یک لفظی که این لفظ دلالت بر ماهیت مقیّد به یک وصف داخل در آن ذات را می‌کند؛ مانند اسد ابیض، اسد احمر، اسد اصفر؛ این اصناف است. خب حالا به آن صنف می‌گویند، اما اینکه اسامه را وضع کنند برای این، نه‌خیر، اسامه برای این وضع نشده است. علم جنس همان‌طوری که گفتیم وضع شده است برای افراد خاص به لحاظ کلّیتی که دارند؛ مثلاً افراد یک محل، مصادیق یک محل و امثال‌ذلک، این را علم جنس می‌گویند، اما دلالت بر ماهیت ندارد.

دیدگاه خویی درباره اشاره و تعریف

بناءً علیٰ‌هذا بنا بر فرمایش مرحوم آقای خوئی، به تقریر بعضی از بزرگان، این «الف‌ولام» به‌طورکلی، «الف‌ولام» اشاره است و وقتی که «الف‌ولام» اشاره شد، «الف‌ولام» تعریف می‌شود و لا فرقَ فی هذا بین العهد الذِّکری و الخارِجیّ و بین الجنس المُحَلّیٰ باللام و بین العَلَم و اللام الاستغراقیّه؛ تمام اینها برای اشاره است و هر چیزی که مفهوم و مدخول «الف‌ولام» و مقصود اشاره واقع شد، آن شخص معرَّف است؛ بنابراین «الف‌ولام»، «الف‌ولام» تعریف است فی جمیع الاحوال.[1]

تفاوت اشاره کردن و معرفه شدن

و فیه نظرٌ، بحث در اطلاق «الف‌ولام» بر «الف‌ولام» تعریف فی جمیع أنحاء در روز قبل گذشت. نکته‌ای که در اینجا هست این است که اشاره، دلالت بر تعریف نمی‌کند. شما در بعضی از موارد هم اشاره می‌کنید، ولی اشاره‌تان اشارهٔ مبهم است. فرض کنید که در باب ندا مگر نمی‌گویید: «یا رجلاً خُذ بیدی»؟! این منادای مقصوده است دیگر؛ اما این نکره، نکرهٔ مقصوده است، نکره است منتها نکرهٔ مقصوده. وقتی یک أعمیٰ می‌گوید: «یا رجلاً خُذ بیدی.»؛ این رجل در اینجا معرفه نیست؛ ولی رجل مقصود را در اینجا قصد می‌کند، رجل غیر معین را در اینجا قصد می‌کند؛ بنابراین در اینجا هم باید بگوییم که: «این معرفه است.»

اشاره اگر به فرد معرَّف باشد، این اشاره، اشارهٔ معرَّف است؛ اما اگر اشارهٔ به فرد غیر معرَّف باشد، این اشارهٔ غیر معرَّف می‌شود.

من‌باب‌مثال من می‌گویم: «رأیت جماعةً أولئک کانوا فی عملٍ کذا.» «رأیت جماعةً»؛ این جماعت نکره است؛ خب «أولئک کانوا»؛ اینها، این أولئک لفظی است که این لفظ خودش معرفه است، چون بر یک جماعت مشخص دلالت می‌کند که این جماعت مرئیِ متکلم واقع شده است؛ ولی صحبت در این است که آیا آن جماعت هم معرفه می‌شود؟ یعنی وقتی که به‌واسطهٔ أولئک، اشارهٔ به آن جماعت می‌کنیم جماعت که دیگر معرفه نمی‌شود! جماعت سر جای خودش هست، جماعت به نکره بودن خودش باقی می‌ماند.

آن‌وقت نکته در اینجاست که اشاره، هیچ‌وقت دال بر تعریف نیست. وقتی که من می‌گویم: «أکرم الرجلَ لا المرأةَ»؛ این «ال» اشاره به جنس است، ولی اشاره به جنس، جنس را که معرفه نمی‌کند؛ جنس در نکره بودن خودش باقی است. وقتی که می‌گویم: «جمع الأمیر الصاغة»؛ «الف‌ولام» اشاره به افراد است و این افراد، جمیع افراد بلد را دربر می‌گیرند، ولی باز معرفه نیستند. بله، به لحاظ الصاغهٔ در بلد متمایز هستند از بقیهٔ بلدان، این است، یعنی الصاغة فی البلد لا الصاغة فی بلدٍ آخر ولی اینکه معرفه باشند و مشخص باشند؛ اینکه چه شخصی است؟ أیّ فردٍ هذا؟ این «الف‌ولام» دلالت نمی‌کند، لذا «الف‌ولام» جنس دلالت بر تعریف نمی‌کند. «الف‌ولام» استغراق دلالت بر تعریف نمی‌کند. این هم اشکال از این نقطه‌نظر.

---

[1] همان.

اختلاف درباره وجود عهد ذهنی

در باب عهد ذهنی، آقای خوئی در اینجا مطلبی می‌فرمایند که مورد تأیید مقرّر هم هست و آن این است که عهد ذهنی اصلاً وجود خارجی ندارد. یا ما عهد ذکری داریم یا عهد خارجی داریم. عهد خارجی که عبارت است از همان حضور، می‌گویم: «أکرم الرجلَ، رجلَ الحاضرَ فی المجلس.»؛ مثلاً به آن اشاره می‌کنم و می‌گویم که: «أکرم هذا الرجل.» این عهد، عهد خارجی است. عهد ذکری من‌باب‌مثال «اشتریتُ فرساً ثم بعتُه»؛ در اینجا عهد ذکری است، قبلاً ذکر فرس شده و بعد در ثم بعته به آن اشاره شده است.

اما در عهد ذهنی ایشان می‌گویند که:

«ما عهد ذهنی را نفهمیدیم که چیست؟ عهد ذهنی یعنی چه؟ اگر منظور از عهد ذهنی، جنسی است که قبلاً در ذهن ممتاز است، این همان علم جنس است و همان جنس محلای به "الف‌ولام" است؛ اگر غیر از این است یا خارج است یا ذهنی است.»

لذا دلیلی که می‌آورند می‌فرمایند که در:

و لقد أمُرُّ علی اللئیم یسبّنی *** فمَضیتُ ثمَّة قلتُ لا یعنینی

ما در اینجا فرقی نمی‌بینیم که بگوییم: «لقد أمرُّ علی اللئیم» (لئیم را عهد ذهنی می‌دانند اللئیم الموجود فی ذهن الشاعر) یا اینکه بگوییم: «و لقد أمرُّ علیٰ لئیمٍ یسبّنی»؛ یعنی نکره به‌جای اللئیم بیاوریم؛ در اینجا هم فرقی نمی‌کند.[1]

بررسی الف‌ولام در شاهد شعری لئیم

جواب این است که خیلی فرق می‌کند. اوّلاً چه کسی گفته که «الف‌ولام» اللئیم در اینجا «الف‌ولام» جنس است؟! «الف‌ولام» اللئیم در اینجا «الف‌ولام» عهد است و عهد خارجی است. یعنی شاعر در اینجا این‌طور می‌گوید که: «من بر لئیم‌هایی که در خارج تابه‌حال اتفاق افتاده، عبور می‌کنم.» «و لقد أمرُّ علی اللئیم؛ چه بسا عبور می‌کنم بر لئیم.»؛ در اینجا نمی‌خواهد بگوید که: «و لقد أمرُّ علی جنس لئیم یسبّنی فمضیتُ ثمَّة قلتُ لا یعنینی.»؛ این «الف‌ولام»، «الف‌ولام» عهد خارجی است، نه عهد ذهنی.

لو فرض بر اینکه اللئیم در اینجا بر جنس دلالت کند، شاعر در اینجا «الف‌ولام» را برای جنس می‌آورد؛ «الف‌ولام» را برای عهد ذهنی نمی‌آورد، چه کسی گفته که «الف‌ولام» در اینجا «الف‌ولام» عهد ذهنی است؟ «و لقد أمرُّ علی اللئیم» یعنی این جنس لئیم اقتضای سب می‌کند و در اینجا نباید نکره بیاورد و لقد أمرُّ علی لئیمٍ در اینجا نکره غلط است؛ یعنی جنس لئیم اقتضای سب می‌کند «فمضیتُ ثمَّة قلتُ لا یعنینی» یعنی من عبور می‌کنم و اعتنا نمی‌کنم؛ چون لئیم است، چون وصف لئیم است، حیثیت لئامت آن حیثیت اقتضای سبّ است.

تفاوت عهد ذهنی با عهد ذکری و خارجی

پس این «الف‌ولام»، «الف‌ولام» عهد نیست. عهد ذهنی را در اینجا نمی‌آورند، عهد ذهنی را در آنجایی می‌آورند که فقط در ذهن این معنا هست، به خارج کاری نداریم. یک مطلب معهودی بین متکلم و بین مخاطب است، بر آن اساس عهد ذهنی می‌آورند، ولو اینکه در خارج هم اصلاً تحقق ندارد.

فرض کنید که من‌باب‌مثال من با شما در سابق صحبتی را کردیم. عهد ذکری این است که متکلم (در اینجا اشتباه نکنید و نگویید که در اینجا عهد ذکری است) قبل الدقائق، همین چند دقیقه قبل یا به فاصله فرض کنید که یک جمله، مثل همین اشتریتُ فرَساً ثم بِعته، این را می‌گویند عهد ذکری. یعنی قبل از این، ذکر فرس شده باشد.

اما عهد ذهنی اصلاً به ذکر کاری ندارد؛ بین متکلم و بین مخاطب قبل از خمسة ایام، قبل از عشرة ایام، قبل از سنةٍ، قبل از شهرٍ، یک معنایی متبادر شده است، رد و بدل شده است، اصلاً به خارج

---

۱ ***محاضرات فی أصول الفقه***، خوئی، ج ۴، ص ۵۲۵.

هم کاری ندارد، من‌باب‌مثال متکلم قبلاً با مخاطب صحبت کرده است که آقا شما یک کتابی را راجع به فلان شخص بنویس یا یک نامه‌ای به فلان شخص بنویس و اصلاً این نامه در خارج تحقق ندارد که بگوییم که آیا تحقق خارج هست یا نه و مخاطب فراموش کرده، نسیان کرده است؛ در اینجا متکلم متذکر می‌شود که آن رساله و آن نامه‌ای که قبلاً قرار بود شما بنویسی آن نامه را بنویس. می‌گوید: «أُکتب الرسالة»؛ آن رساله‌ای که قبلاً یعنی قبل خمسة ایام، قبل از اسبوعٍ صحبت بود بین من و شما آن را انجام بده و این نه ربطی به ذکری دارد و نه ربطی به خارجی دارد.

بنابراین عهد ذهنی هم داریم، چه کسی می‌گوید نداریم؟! عهد ذهنی داریم همان‌طوری که عهد ذکری و عهد خارجی داریم.

نقد دیدگاه شارح رضی درباره الف‌ولام

آن‌وقت در اینجا یک مطلبی از شارح رضی در بحث «الف‌ولام» استغراق نقل می‌کنند که می‌گویند که اصلاً «الف‌ولام» استغراق دلالت بر تعریف نمی‌کند؛ این دلالت بر استغراق نمی‌کند. «الف‌ولام» استغراق همان «الف‌ولام» جنس است؛ هیچ فرقی نمی‌کند. شارح رضی این‌طور می‌فرماید که فرقی نمی‌کند که شما بگویید: «أعطِ تمرةً أو تمرتین» که این نکره است یا اینکه بگویید: «أعطِ التمرة و التمرتین»؛ «الف‌ولام» بیاوریم؛ این «الف‌ولام»، «الف‌ولام» نیابت است، «الف‌ولام» نیابت از تنکیر است و نیابت از تنوین است. به‌جای تنکیر و تنوین، افراد «الف‌ولام» می‌آورند.[1]

و فیه غایة الخلاف و الاشکال؛ چون در أعطِ تمرةً أو تمرتین نظر در اینجا نظر به نکره است، مثل أکرم رجلاً أو أکرم رجلین. اما در مورد أعطِ التمرة و التمرتین چه کسی گفته است که «الف‌ولام» التمره در اینجا «الف‌ولام» جنس است یا «الف‌ولام» استغراق است؟! ابداً! «الف‌ولام» التمره و التمرتین در اینجا دلالت بر استغراق فردی نمی‌کند و دلالت بر جنس نمی‌کند. اگر متکلم بگوید «أنفق التمرتین»، منظور آن دو تمرهٔ خاص است، این «الف‌ولام» دلالت بر عهد می‌کند.

تثنیه و تفاوت عهد با جنس

در جنس، معنا ندارد تثنیه بیاورند: «الحمدین لله رب العالمین»؛ این معنا ندارد؛ چون تثنیه لازمهٔ فرد و مصداق خارجی است؛ نه‌اینکه تثنیه برای جنس است، جنس همیشه فرد آورده می‌شود إلاّ اینکه دو جنس متفاوت باشد، یا اینکه دو صنف متفاوت باشد. بنابراین در اینجا أنفق التمرة و التمرتین هیچ ربطی به «الف‌ولام» جنس ندارد. این «الف‌ولام» عهد ذهنی یا ذکری است یا خارجی است و «الف‌ولام» استغراق فردی با «الف‌ولام» جنس و «الف‌ولام» عهد، دیگر کاملاً با همدیگر تفاوت پیدا می‌کنند.

در اینجا اگر بخواهیم به سایر موارد و نظر خیلی از اعلام و اینها برسیم، این تطویل بلاطائل است؛ اصل قضیه اختلاف بین «الف‌ولام» تعریف و «الف‌ولام» جنس و «الف‌ولام» استغراق و موارد اینها بود که «الف‌ولام» تعریف، عهد ذکری، عهد خارجی، عهد ذهنی در چه مواردی است؟ و «الف‌ولام» جنس در چه موردی است؟ و «الف‌ولام» استغراق فردی در چه مواردی است؟

ملاک تمایز جنس و استغراق فردی

لذا مطلبی را که در اینجا بعضی از بزرگان می‌فرمایند که در «الف‌ولام» جنس در خیلی از موارد، آن افراد خارج مورد لحاظ قرار می‌گیرند چون جنس بدون فرد خارج تحقق ندارد؛ در این کلام جای تأمّل است، به‌جهت اینکه اصلاً به‌طورکلی متکلم در مقام اطلاق جنس، اطلاق او با اطلاق استغراق افرادی تفاوت پیدا می‌کند. در اطلاق جنس، نظر به جنس است، نه نظر به افراد خارج و اما در اطلاق استغراق فردی، نظر به افراد است، نه نظر به جنس. و این دو با همدیگر در دو مقام متفاوت هستند و

---

۱ *شرح الرضی علی الکافیة*، ج ۳، ص ۲۳۹.

خلط بین اینها، موجب خلط بین مصادیق و مفاهیم عرفیّه می‌شود و موجب اشکالاتی می‌شود.

جمع همراه الف‌ولام و شمول همه افراد

مطلب آخر جمع محلای به «الف‌ولام» است که در اینجا باقی می‌ماند و دیگر به این بحث «الف‌ولام» جنس و ... خاتمه می‌دهیم و وارد در بحث دیگر می‌شویم؛ چون در باب اطلاق مطالب خیلی زیاد است، منتها چون این یک نکتهٔ دقیق ادبی بود من این مطلب را امروز توضیح بیشتری دادم و بیان کردم.

در جمع محلای به «الف‌ولام» هم مرحوم آخوند می‌گویند که اقل جمع سه‌تا است و این جمع محلای به «الف‌ولام» دلالت بر أزید از سه‌تا نمی‌کند، اما عرف برای تأکید نسبت به همهٔ افراد، جمع محلای به «الف‌ولام» را می‌آورد.[1] و در اینکه اقل جمع سه‌تا است، در اینجا کلام ایشان محل اشکال است.

نقد محدود کردن دلالت جمع به سه فرد

در وقتی متکلم محلای به «الف‌ولام» می‌آورد که دلالت بکند بر همهٔ افراد، تک‌تک افراد. چون اگر بگوید: «جمع الأميرُ الصائغَ»؛ اگر شما «الف‌ولام» را بگویید که «الف‌ولام» فرد در اینجا مورد لحاظ است، ممکن است که بگوییم که در اینجا «الف‌ولام» عهد ذهنی یا ذکری است. متکلم برای دفع دخل و ردّ «الف‌ولام» عهد ذکری و در مقام دفع دخل، جمع را محلای به «الف‌ولام» می‌کند. یعنی جمیع افراد، جمیع افراد بلد؛ «جمع الأميرُ الصائغَ»، یعنی «جمع الأمير كل فردٍ فردٍ من الصائغ»؛ آن را جَمَعَ.

بنابراین این کلام مرحوم آخوند هم در اینجا مورد تأمل است. این بحث «الف‌ولام» جنس و استغراق که تمام شد.

پرسش و پاسخ درباره عهد ذهنی و جنس

تلمیذ: دربارهٔ «الف‌ولام» عهد ذهنی، در اینجا بالأخره ذکری هم شده است حالا ولو اینکه مدت آن طولانی بوده بالأخره ذکر شده، یعنی باز ذهنِ صرف نیست.

استاد: فرض کنید که اصلاً ذهن است و ذکر هم نشده است، مثلاً دو نفر بین همدیگر یک مسئله‌ای که قبلاً بین همدیگر اتفاق افتاده را با اشاره در ذهنشان قرار می‌دهند، بعد نسبت به آن تصور ذهنی، «الف‌ولام» می‌آورند، اینکه دیگر ذکری هم نشده است.

تلمیذ: همان نمود در خارج را به معنای ذکر می‌گیرند.

استاد: نه‌خیر، این‌طور نمی‌گویند.

تلمیذ: هیچ ذهنِ صرفی نداریم.

استاد: نه، اصلاً کسی که عهد ذکری را گفته است، این حرف شما را که نمی‌گوید؛ اینکه می‌گویند این ذکر، قبلاً شده باشد یعنی در همان جمله ذکر شده باشد، این‌طور که شما می‌گویید نیست.

تفاوت استدلال بر جنس حمد و تک‌تک حمدها

تلمیذ: در ﴿ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ﴾ اگر ما بگوییم که «الف‌ولام» برای جنس است، دیگر لازم نیست برای هر فرد خارجی استدلال کنیم و این را ارجاع بدهیم به حضرت حق، اما اگر استغراق بگیریم، لازم است بر فرد فردشان استدلال بیاوریم.

مثال پول و بانک برای توضیح حکم بر جنس

استاد: مثلاً فرض کنید که تمام افرادی که در قم هستند، در جیب هر کدام از اینها مقداری پول است: یکی هزار تومان، یکی ده هزار تومان، یکی صد هزار تومان؛ این پول متفاوت است. شما

---

[1] *کفایة الأصول*، ص ۲۴۵.

می‌گویید که: «تمام پول‌های این افراد، مال فلان بانک در قم است.» خب این را باید در اینجا اثبات کنید؛ یا باید تک‌تک، سراغ افراد بروید، بپرسید: «آقا، این پولی که شما دارید، از کجا گرفتید؟» می‌گوید: «من از فلان بانک گرفتم.» از دیگران هم بپرسید: «آقا، شما از کجا گرفتید؟» آنها هم بگویند: «از فلان بانک گرفتم.» یک‌یک سراغ این افراد باید بروید و از تک‌تک آنها سؤال کنید که: «آقا، این پول از کجاست؟» می‌گویند: «ما از بانک گرفتیم.»

یک‌وقت این کار را می‌کنید، اما یک‌وقت اصلاً سراغ اصل پول می‌روید، می‌گویید که: «اصلاً پولی که در قم می‌آید، این پول فقط انحصار به فلان بانک دارد.» از اینجا حکم می‌کنید پس تمام پول‌ها مال بانک است. آن ریشه را می‌روید اوّل پیدا می‌کنید.

یک‌وقتی اوّل یکی‌یکی سراغ افراد می‌روید؛ ریشه را خبر ندارید و از جزئیات پی می‌برید به اینکه مخزنش فرض کنید که کیف فلان آقاست یا بانک است. یک‌وقت نه، اصلاً می‌گویید که پولی که در قم وارد می‌شود فقط یک بانک بیشتر ندارد؛ خب مردم از کجا پول باید بگیرند؟! از بانک باید بگیرند دیگر. (این طلبه‌ها از بانک که نمی‌گیرند، باید بیایند از تخت‌ها و میزها و ... بگیرند. حالا فرض کنید که منظور ما ادارات و ... است) پس یک بانک بیشتر نیست، بنابراین در اینجا با اصل قضیه و اینکه اصلاً «نفس الدرهم و الدینار لا یوجَد إلاّ فی هذا المخزن»، از اینجا پی می‌بریم پس تمام پول‌ها بایستی که مال این محل باشد.

اللهمّ صلّ علی محمّد و آل‌محمّد